آگنیا بارتو



چنین بچه‌ای هم هست











نگاهش میکنیم — پسرک را ما ،
از ما میگریزد ! انگاری اما
عبوس نشسته او خود را گرفته است ،
گوئی به روی خود سرکه مالیده است .



ووا هست اسم او   می‌آید به باغ ،
خواب‌آلو چهره‌اش ،   اخمو بیدماغ .
– سلام کردن امروز   نمی خواهم من . –
دستش را به پشت   می‌برد فوراً .





بر روی نیمکتی   نشسته‌ایم ما ،
ولی دورتر از ما   می گیرد او جا .
توپ‌را نمی گیرد ،   پسش میزند ،
چیزی نمانده که   گریه سرکند .







فکر کردیم ما بسیار،   باز هم فکر کردیم.
آخر چاره‌اش را   خوب پیدا کردیم.
باید همچون ووا   بشویم ما هم
با اخم و خشم، کنیم   فرار از آدم.





شروع کردیم آن وقت   مثل خود او ،
قیافه گرفتیم ،   عبوس و اخمو .

حتی لوباجان کوچک و آرام،
که هنوز دو سالش نشده تمام،
لبان کوچکش را پف کرد و آویخت،
خود را کرد مثل بوف عبوس و بدریخت.
صدایش می‌زنیم: — نگاه کن، ووا! —
خوب ابروها بهم کشیده‌ایم ما؟



به صورتهای ما می کند نگاه ،
اول عصبانی می‌شود ، ناگه
خنده‌اش می گیرد بلند با قهقه ،
مانند زنگوله می‌زند چهچه .



دست را بسوی ما می‌دهد تکان
ــ آیا واقعاً من این جورم الآن ؟ ــ



باز هم از آن بیشتر اخم می کنیم ما ،
می گوئیم به او : — تو این جوری ، آقا ! —

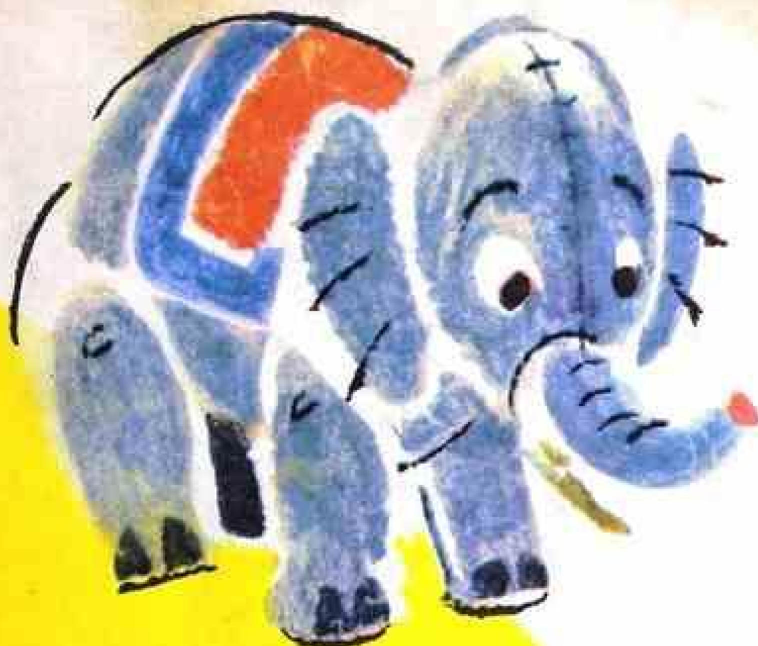


آخر سر می گوید : — تسلیم گشتم من ،
از بسکه خندیدم   از حال رفتم من ! —



اورا نمی‌توان   شناختن حالا ،
با او روی نیمکت   نشسته‌ایم ما ،
اورا به این لقب   دانستیم لایق
ووای مهربان   اخموی سابق .





تصاویر از و. لوسین ،
و. مونین ، و. پرتسوف
ترجمه از ا. آذر



بنگاه نشریات پروگرس
مسکو

АГНИЯ БАРТО
ЕСТЬ ТАКИЕ МАЛЬЧИКИ
На персидском языке